

سیاست خارجی آمریکا

زیر سایه لابی های اسرائیل

ترجمه منیژه توانگر - برای راه توده

نویسندگان این مقاله "جان میرشایمر" و "استفان والت" اساتید دانشگاههای شیکاگو و هاروارد آمریکا هستند. تاریخ نگارش این مقاله مارس ۲۰۰۶ (فروردین ۱۳۸۵) است. آنچه می خوانید خلاصه یی از اصل مقاله است که از انگلیسی به فارسی برگردانده شده است.

سیاست خارجی ایالات متحده ی آمریکا هر جایی در جهان بر رویدادها مهر خویش را می زند. در این میان خاورمیانه، جایی که دگربار عدم ثبات بر آن حاکم شده و بلحاظ استراتژیک اهمیتی چشمگیر یافته است، گویاترین مصداق مداخله ی امریکاست. اخیراً، سیاست دولت بوش در تلاش برای تبدیل منطقه به مجموعه یی از دموکراسی ها به واکنشهای ارتجاعی در عراق، افزایش بسیار بهای نفت و بمب گذاریهای تروریستی در مادرید، لندن و عمان انجامیده است. با پدید آمدن مخاطرات فراوانی از این دست، داشتن درکی درست از ماهیت نیروهایی که سیاست خارجی امریکا را شکل می دهند، برای همه ی کشورها ضروری می نماید. از نقطه نظر سیاست خارجی ایالات متحده، منافع ملی این کشور باید در اولویت نخست باشد؛ حال آنکه در خلال چندین دهه ی گذشته و بویژه پس از جنگ ۶ روزه ی اعراب و اسرائیل در ۱۹۶۷، محوریت سیاست خارجی ایالات متحده در خاورمیانه بر پایه ی مناسباتش با اسرائیل بوده است. حمایت بی تزلزل امریکا از اسرائیل و تلاش این کشور برای گسترش دموکراسی در منطقه، سبب برانگیخته شدن اسلامگرایی و باورهای افراطی عربی و تهدید امنیت امریکا گردیده است. چگونه است که ایالات متحده به بهای بخطر افتادن امنیت خویش از اسرائیل چنان پشتیبانی همه جانبه یی می کند؟ ممکن است منافع استراتژیک مشترک یا ضروریات اخلاقی الزام آور را دلیل این امر بیان دارند اما نشان خواهیم داد که هیچیک از این دلایل پاسخگوی چرایی حمایت چشمگیر مادی و دیپلماتیک ایالات متحده از اسرائیل نیست. در مقابل چنان دیدگاهی، چنین است که سیاست خارجی ایالات متحده بر پایه ی سیاست های داخلی این کشور و بوسیله ی "لابی اسرائیل" تعیین می شود. دیگر گروههای مافیایی نیز در تلاش برای تاثیرگذاری بر سیاست امریکا بسود خویش هستند، اما هیچکدام نتوانسته اند همچون لابی اسرائیل، ایالات متحده را در راستای سیاست هایی بکلی در تقابل با منافع ملی اش، پیش برند، و همزمان این پندار را که گویا منافع این دو کشور الزاماً یگانه و همسو است، به جامعه ی امریکا بقبولانند.

نیکوکار بزرگ

پس از جنگ اکتبر ۱۹۷۳، اسرائیل بزرگترین دریافت کننده ی مستقیم کمک های اقتصادی و نظامی سالانه ی ایالات متحده بوده است. مجموع کمک های مستقیم امریکا به اسرائیل در سال ۲۰۰۳ به بیش از ۱۴۰ میلیارد دلار رسید. اسرائیل سالانه ۳ میلیارد دلار بطور مستقیم دریافت می دارد که تقریباً برابر است با یک پنجم کل بودجه ی کمک های خارجی ایالات متحده در یک سال. به سخن دیگر، هر اسرائیلی مبلغی در حدود ۵۰۰ دلار در سال دریافت می کند. ابعاد گسترده ی چنین کمک هایی آنگاه آشکارتر می شود که در نظر آوریم، اکنون اسرائیل کشوری صنعتی و ثروتمند است که درآمد سالانه اش با کره ی جنوبی برابری می کند.

اسرائیل، بر خلاف دیگر کشورهای دریافت کننده ی کمک های ایالات متحده، الزامی برای پاسخگویی به ایالات متحده درباره ی چگونه مصرف کردن این کمک ها ندارد. اینگونه، استفاده از این کمک ها در کانالهایی که آمریکا مخالف آن است، همچون شهرک سازی در کرانه ی باختری، برای اسرائیل نه چندان کار مشکلی است. علاوه بر این کمک ها، ایالات متحده نزدیک به ۳ میلیارد دلار برای توسعه ی سیستم های تسلیحاتی چون هواپیمای "لاوی" به اسرائیل واگذار کرده است، و این در حالی است که آمریکا خود به چنین تسلیحاتی نیاز ندارد و حتی سلاح های پیشرفته یی چون هلیکوپترهای "بلک هاوک" و جنگنده های F16 ی خود را در اختیار اسرائیل می گذارد.

و سرانجام این که آمریکا اطلاعات امنیتی سری یی که حتی از متحدان خود در ناتو مخفی می دارد، با گشاده دستی در اختیار اسرائیل می گذارد و برنامه های تسلیحات اتمی این کشور را نادیده می گیرد.

اسرائیل، جدای از کمک های اقتصادی، از حمایت دیپلماتیک ایالات متحده نیز بسیار برخوردار بوده است. از ۱۹۸۲، ایالات متحده بیش از ۳۲ بیانیه ی شورای امنیت سازمان ملل متحد را که علیه اسرائیل بوده، وتو کرده است. و این تعداد بیش از مجموع همه ی بیانیه های وتو شده از سوی دیگر اعضای این شورا است. نیز آمریکا مانع از تلاش اعراب برای مطرح کردن و پی گیری مسائل اتمی اسرائیل در آژانس انرژی اتمی شده است. حمایت دیپلماتیک از اسرائیل تا آنجا پیش رفته که یکی از شرکت کنندگان در مذاکرات صلح کمپ دیوید در سال ۲۰۰۰ گفته است: "اغلب، ما همچون وکلای مدافع اسرائیل عمل کرده ایم." پیرامون مساله ی سرزمین های اشغالی (نوار غزه و کرانه ی باختری) ایالات متحده آزادی عمل بسیاری به اسرائیل می دهد. حتی طرح "خاورمیانه ی بزرگ" بوش - که با اشغال عراق آغاز گردید - بیش از هر چیز در راستای تقویت موقعیت استراتژیک اسرائیل است. جدا از اتحاد اسرائیل و آمریکا در هنگامه ی جنگ، سخت بتوان تصور کرد کشوری تا این اندازه حمایت مادی و معنوی خویش را در اختیار کشوری دیگر بگذارد. حمایت آمریکا از اسرائیل یکسره پدیده یی یگانه است. چنین حمایت همه جانبه و چشمگیری، چنانچه اسرائیل سودمندی حیاتی استراتژیک برای آمریکا داشت قابل درک بود، اما چنین نیست.

تعهد استراتژیک

بنوشته ی سایت اینترنتی "کمیته ی روابط عمومی آمریکا و اسرائیل" (ایپک-AIPAC): "ایالات متحده ی آمریکا و اسرائیل اتحادی یگانه برای مقابله با تهدیدات استراتژیک در خاورمیانه دارند.... همکاری های متقابل برای هر دو کشور سودمند است". این ادعا مرانامه ی حامیان اسرائیل است، و سیاستمداران اسرائیلی و هواداران آمریکایی اسرائیل، آن را همواره بکار می گیرند.

شاید بتوان گفت که اتحاد با اسرائیل در خلال جنگ سرد، بلحاظ استراتژیک برای ایالات متحده سودمند بود. اسرائیل بعنوان نماینده ی آمریکا در منطقه از نفوذ اتحاد شوروی کاست و شکست های تحقیرآمیزی به کشورهای متکی به شوروی یعنی مصر و سوریه وارد آورد. اما نباید اهمیت استراتژیک اسرائیل در این دوره ی زمانی را زیاده نمایاند. اتکا به اسرائیل به بهای پیچیده تر شدن روابط ایالات متحده با جهان عرب تمام شد. برای نمونه کمک ۲,۲ میلیارد دلاری آمریکا به اسرائیل، هنگام جنگ اکتبر، سبب تحریم نفتی از سوی اوپک و به تبع آن وارد آمدن زیان فراوانی به اقتصاد غرب گردید. نیز، اساسا ارتش اسرائیل نمی تواند پاسدار منافع آمریکا در منطقه باشد؛ برای نمونه، هنگام خیزش انقلاب ۱۳۵۷

ایران، آمریکا نگران از امنیت نفت خلیج فارس نتوانست به نیروی نظامی اسرائیل تکیه کند و ناچاراً خود با اعزام "تیروهای واکنش سریع" وارد عمل شد. اگر اسرائیل متحد استراتژیک ایالات متحده در دوره ی جنگ سرد بود، جنگ نخستین خلیج فارس (۱۹۹۰-۱۹۹۱) چنین نمایاند که اسرائیل، بیش از آنکه یار آمریکا باشد، باری است بر دوش آمریکا؛ ایالات متحده نمی توانست از پایگاههای اسرائیل استفاده کند، چنین کاری به مفهوم گسیختن ائتلاف جهانی برای حمله به عراق بود. تاریخ بار دیگر در سال ۲۰۰۳ تکرار شد؛ اگر چه اسرائیل خواهان حمله ی آمریکا به عراق بود ولی برای پرزیدنت بوش ممکن نبود که از اسرائیل یاری بخواهد، زیرا سبب برانگیختن مخالفت اعراب می شد. اینچنین، اسرائیل بار دیگر ناظری در کنار باقی ماند.

از آغاز دهه ی ۱۹۹۰ و بویژه پس از رویداد ۱۱ سپتامبر، حمایت ایالات متحده از اسرائیل با ادعای تهدیدات گروههای تروریستی در جهان عرب یا از سوی مسلمانان با حمایت "کشورهای شرور" در جستجوی سلاح های کشتار جمعی توجیه می شود. چنین امری بدین مفهوم است که ایالات متحده باید دست اسرائیل را برای اعمال هر گونه برخوردی با فلسطینی ها، و کاستن فشار بر این کشور در زمینه ی مذاکرات صلح تا زندانی کردن یا کشتن همه ی تروریست های فلسطینی باز گذارد. نیز بدین معناست که ایالات متحده باید کشورهای چو ایران، عراق (صدام حسین) و سوریه ی (بشار اسد) را تحت فشار گذارد. چنین می نمایند که اسرائیل متحد حیاتی آمریکا در جنگ با تروریسم است زیرا دشمنان اسرائیل دشمنان آمریکا نیز هستند.

"تروریسم" دشمن یکپارچه و مشخصی نیست. سازمانهای تروریستی تهدید کننده ی اسرائیل (حماس و حزب الله) تهدیدی برای ایالات متحده نیستند. نکته اینجا است که تروریسم فلسطینی پدیده یی تصادفی که متوجه ی اسرائیل و غرب باشد، نیست؛ بلکه پاسخی است به اشغال دراز مدت نوار غزه و کرانه ی باختری از سوی اسرائیل. روی نهادن به ترور و تروریسم ضد آمریکایی، خود محصول پیوند نزدیک ایالات متحده با اسرائیل است، از این روست که آمریکا با مشکل تروریسم مواجه گردیده است. حضور اسرائیل در اورشلیم و بی خانمانی فلسطینیان انگیزه ی اقدامات تروریستی بسیاری از رهبران القاعده چون بن لادن شده است. چنانکه در گزارش کمیته ی بررسی رخداد ۱۱ سپتامبر آمده، هدف بن لادن مجازات ایالات متحده بخاطر سیاست های خاورمیانه یی اش از جمله حمایت از اسرائیل بوده است.

"کشورهای شرور" تهدیدی جدی برای منافع حیاتی ایالات متحده نیستند و از این رو واکنگتن با وجود اختلافاتی که با این کشورها دارد، اگر چنان پیوندهای نزدیکی با اسرائیل نداشت، نباید نگرانی یی از ایران، بعضی های عراقی یا سوریه می داشت. حتی اگر این کشورها به سلاح اتمی دست یابند فاجعه یی استراتژیک برای آمریکا نخواهد بود. این کشورها نمی توانند نه از آمریکا و نه از اسرائیل بابت داشتن سلاح اتمی باج بگیرند زیرا می دانند اجرای تهدیدشان با مقابله ی

سخت جهانی روبروست. نیز، ادعای دستیابی تروریست ها به سلاح اتمی از سوی چنین کشورهایی دور از واقعیت می نماید، زیرا انتقال این گونه سلاح ها نمی تواند از دید جهان پنهان بماند. از سوی دیگر از آن رو که اسرائیل خود دارای سلاح اتمی است، برخی کشورهای همسایه نیز در صدد دستیابی به این سلاح هستند و تهدیدشان به "تغییر رژیم"، میل آنان را برای دستیابی به سلاح اتمی بیشتر می کند. مساله ی دیگری که اهمیت استراتژیک اسرائیل برای ایالات متحده را مخدوش می نماید، ناصداق بودن اسرائیل در این اتحاد است. شخصیت های اسرائیلی اغلب از درخواست های رهبران امریکا چشم پوشیده، پیمان می شکنند. برای نمونه، اسرائیل تکنولوژی حساس نظامی امریکا را در اختیار رقباى بالقوه امریکا، از جمله چین می گذارد. این مساله ایست با پیشینه یی از این دست. اسرائیل در دهه ی ۱۹۸۰ نیز اطلاعات محرمانه ی ایالات متحده را در اختیار اتحاد شوروی گذاشت تا بدین وسیله شمار هر چه بیشتری ویزای خروج برای انتقال یهودیان شوروی به اسرائیل دریافت کند. اینچنین است که ارزش اتحاد استراتژیک این کشور و ایالات متحده - آنگونه که رهبران دو کشور مدعی اند - واقعی نمی نماید

جدای از ادعای اهمیت استراتژیک اتحاد امریکا و اسرائیل، حامیان اسرائیل به دلایل زیر این کشور را شایسته ی حمایت بی چون و چرای ایالات متحده می دانند:

- ۱) اسرائیل کشوری است آسیب پذیر، در احاطه ی دشمنان بسیار.
- ۲) اسرائیل کشوری دموکراتیک است.
- ۳) یهودیان در گذشته با بدرفتاری و جنایات فراوان روبرو بوده اند.
- ۴) شیوه ی برخورد اسرائیل بلحاظ اخلاقی بهتر از فلسطینیان است.

چنین دلایلی پذیرفتنی نیست، نگاهی پژوهشگرانه خلاف آن را ثابت می کند.

پشتیبانی از ستمدیده؟

اغلب اسرائیل به گونه یی تصویر شده که گویی کشوری است ناتوان؛ داوود یهودی در احاطه ی جالوت فلسطینی! رهبران و نویسندگان اسرائیلی نیز برای پروراندن و گستراندن چنین تصویری از اسرائیل می کوشند. اما واقعیت یکسره دیگرگونه است. بر خلاف نگاه عمومی، صهیونیست ها از تجهیزات و امکانات بسیار و نیز هدایت بهتر نیروها در خلال جنگ ۱۹۴۷ تا ۱۹۴۹ برخوردار بودند و "نیروهای دفاعی اسرائیل" (IDF) در ۱۹۵۶ به آسانی پیروزیهای زودهنگامی در برابر مصر و نیز در ۱۹۶۷ در مقابل مصر و اردن و سوریه بدست آوردند. این پیروزیها گویای وطن پرستی اسرائیلی ها، نیز توانایی سازماندهی و قدرت نظامی این کشور است، اما بیانگر این واقعیت نیز هست که اسرائیل، حتی در آغازین سالهای موجودیتش کشوری ناتوان و محروم از کمک نبوده است.

امروز، اسرائیل نیرومندترین قدرت نظامی خاورمیانه است. قدرت اتمی این کشور موید چنین امری است. مصر و اردن توافقنامه های صلح با اسرائیل امضا کرده اند؛ عربستان

سعودی نیز به اسرائیل پیشنهاد صلح داده است؛ سوریه پشتیبانی اتحاد شوروی را از دست داده و عراق در جریان سه جنگ ویرانگر نابود شده است، ایران نیز صدها مایل دورتر است؛ فلسطینیان نیز از داشتن پلیس موثر محروم اند چه رسد به داشتن ارتشی که تهدیدی برای اسرائیل باشد. چنانچه پشتیبانی از ستمدیده دلیل حمایت از اسرائیل بود، ایالات متحده باید راه حمایت از مخالفان اسرائیل را در پیش می گرفت.

یاری رساندن به دموکراسی؟

اغلب پشتیبانی ایالات متحده از اسرائیل چنین توجیه می شود که اسرائیل کشوری دموکراتیک در محاصره ی دیکتاتوریهایی ستیزه گراست. این استدلال تا حدی درست بنظر میرسد، اما دلیلی منطقی برای سطح بالای حمایت از اسرائیل بدست نمی دهد. گذشته از این، دموکراسی های بسیاری در این سو و آنسوی جهان، از چنان پشتیبانی فراوان ایالات متحده برخوردار نیستند. در گذشته، ایالات متحده —هرگاه آن را سودمند یافته — حکومت های دموکراتیک بسیاری را سرنگون، و از دیکتاتورها حمایت کرده است. نموده های عینی دموکراسی اسرائیل نیز رفته رفته از شکل دموکراسی امریکایی و ارزش های آن دور می شود و بیش از پیش داعیه ی دموکراتیک بودن اسرائیل را زیر سوال می برد. اسرائیل حکومتی برای یهودیان پدید آورده است، تابعیت این کشور بر پایه ی وابستگی قومی - نژادی است، عجیب نیست که ۱,۳ میلیون عرب اسرائیلی **شهروند درجه ی دوم** انگاشته می شوند. حتی اسرائیل به فلسطینی هایی که با شهروندان اسرائیلی ازدواج می کنند تابعیت این کشور و نیز اجازه ی اقامت در اسرائیل نمی دهد. میلیونها فلسطینی تحت حکومت اسرائیل از حقوق سیاسی خویش محروم اند و دموکراسی اسرائیل که دستمایه ی حمایت ایالات متحده از این کشور شده است، اندک اندک رنگ می بازد.

جبران جنایات گذشته

و اما دلیل سوم حمایت از اسرائیل، جنایاتی است که در طول تاریخ بر یهودیان رفته است، بویژه هولوکاست. از آن رو که یهودیان در سده های متمادی تحت آزار بوده اند، بسیاری تنها راه چاره را در وجود سرزمینی امن برای آنان می دانند. بی گمان یهودیان از یهودستیزی رنج برده اند. اما تاسیس اسرائیل خود عامل جنایت علیه گروه پرشمار و بی گناه سومی شده است؛ فلسطینیان. تاریخ رویداد ها بخوبی آشکار است؛ هنگامی که صهیونیسم سیاسی در اواخر سده ی نوزدهم آغازید تنها حدود ۱۵ هزار یهودی در فلسطین می زیستند. برای نمونه در ۱۹۸۳، اعراب، تحت حاکمیت ۱۳۰۰ ساله ی امپراتوری عثمانی، ۹۵ درصد جمعیت بودند. حتی هنگامی که اسرائیل تشکیل شد، یهودیان ۳۵ درصد جمعیت فلسطین و مالک ۷ درصد خاک این سرزمین بودند. جریان حاکم در رهبری صهیونیسم خواستار تشکیل دولت دوگانه ی فلسطینی-اسرائیلی نبود، بلکه می خواستند همه ی فلسطین را تصاحب کنند. پذیرش تملک بخش هایی از فلسطین تنها یک مانور سیاسی از سوی رهبری اسرائیل بوده است. دیوید بن گوریون در دهه ی ۱۹۳۰ گفت: "پس از تشکیل ارتشی بزرگ و نیرومند در پی تاسیس کشور اسرائیل، ما محدوده ی کنونی را به همه ی فلسطین گسترش می دهیم." برای رسیدن به این هدف، صهیونیست ها شمار بسیاری از اعراب سرزمین هایی را که سرانجام به سیطره ی اسرائیل درآمد، از این مناطق راندند. راه دیگری برای تحقق بخشیدن به این هدفشان نبود. و اما چنین فرصتی در ۱۹۴۷-۱۹۴۸ پدید آمد که از آن گذر، نیروهای یهودی بیش از ۷۰۰ هزار فلسطینی را **اخراج** کردند. رهبران صهیونیست نیز به اینکه پدید آمدن اسرائیل سبب جنایت علیه فلسطینیان شده، اقرار کرده اند؛ بن گوریون گفته است: "اگر یک

رهبر عرب بودم، هرگز با اسرائیل وارد مذاکره نمی شدم. کاملاً طبیعی است: ما کشور شان را اشغال کرده ایم.... آری یهود ستیزی، نازیسم، هیتلر و آشویتس بوده است، اما آیا این گناه فلسطینیان بود؟ آنها تنها يك چیز را می بینند، اینکه سرزمینهایشان را اشغال کرده ایم. چرا باید آن را بپذیرند؟"

جنایات گذشته ی اروپا در حق یهودیان توجیه اخلاقی آشکاری برای وجود اسرائیل شده است؛ اما، موجودیت اسرائیل هرگز با خطر مواجه نیست - حتی اگر برخی اسلامگرایان افراطی با اشاراتی تکان دهنده و دور از واقعیت خواهان "محو اسرائیل از نقشه ی جهان" شوند - و تراژدی تاریخی یهودیان ایالات متحده را ملزم به حمایت از اسرائیل صرفنظر از آنچه انجام می دهد، نمی کند.

"اسرائیلیان شریف"، "اعراب شریر"!

و اما واپسین دست آویز حمایت ایالات متحده از اسرائیل. چنین می نمایند که اسرائیل همیشه برای صلح کوشیده، حال آن که اعراب ستیزه گری می کنند؛ آنچه که ترجیح بند سخنان رهبران اسرائیل و مدافعانی چون "درشویتس" است، افسانه یی بیش نیست. با استناد به شیوه ی برخورد اسرائیل تمایزی میان آنچه آنان انجام می دهند با مخالفانشان دیده نمی شود.

ساکنان عرب فلسطینی در برابر دست اندازی صهیونیست ها به مقابله برخاستند، آنچه که هرگز مایه ی شگفتی نخواهد بود، چنانچه بدانیم صهیونیست ها می خواستند دولت خویش را در سرزمین های عربی پدید آرند. واکنش صهیونیست ها جدی بود. یکی از پژوهشگران اسرائیلی آشکار می سازد که تاسیس دولت اسرائیل در ۴۸-۱۹۴۷ با پاکسازیهای قومی، شکنجه ها، کشتار های جمعی و هتک حرمت های بسیار همراه بود. برخوردهای پسین اسرائیل نیز با قساوت و بی رحمی همراه بوده است. اهداف توسعه طلبانه ی اسرائیل سبب شد تا این کشور با همراهی بریتانیا و فرانسه در ۱۹۵۶ به مصر یورش برند.

"نیروی دفاعی اسرائیل" صدها مصری اسیر در جریان جنگ های ۱۹۵۶ و ۱۹۶۷ را بقتل رساند. در ۱۹۶۷، ۱۰۰ هزار تا ۲۶۰ هزار فلسطینی از کرانه ی تازه اشغال شده ی باختری تبعید شدند. و کشتار ۷۰۰ فلسطینی بی گناه در اردوگاه پناهندگان صبرا و شتیلا در پی حمله به لبنان در ۱۹۸۲ که کمیسیون تحقیق در این باره وزیر دفاع وقت، آریل شارون را "شخصاً مسوول" چنان جنایت بی رحمانه یی دانست. از آغاز انتفاضه ی دوم فلسطینی، اسرائیل در برابر هر کشته ی اسرائیلی، ۳،۴ فلسطینی را بقتل رسانده است. که بیشترشان رهگذران بی گناه بوده اند. نسبت شمار کودکان کشته شده ی فلسطینی به کودکان اسرائیلی از این نیز بالاتر است؛ ۵،۷ به ۱. نیروهای اسرائیلی شماری چند از فعالان صلح را نیز بقتل رسانده اند، از جمله يك زن ۲۳ ساله ی آمریکایی که در مارس ۲۰۰۳ بوسیله ی يك بولدوزر اسرائیلی له شد. روی آوردن فلسطینیها به ترور ساکنان غیرنظامی اسرائیل نیز نادرست است. اما این واکنش شگفت آور نیست، زیرا فلسطینیان احساس می کنند راه دیگری ندارند. ایهود باراک، نخست وزیر پیشین اسرائیل گفت: "اگر يك فلسطینی بودم، به سازمانی تروریستی می پیوستم."

باری، چنانچه امروز تروریسم فلسطینیان بلحاظ اخلاقی شرم آور است، به همان اندازه اعمال گذشته و کنونی اسرائیلیان چنین است. اینچنین است که برتر جلوه نمایی رفتار گذشته ی اسرائیل بهانه یی پذیرفتنی برای حمایت ایالات متحده از این کشور نیست.

لابی اسرائیل

پاسخ به این پرسش که چرا ایالات متحده چنین حمایت همه جانبه‌ی بی از اسرائیل می کند را باید در واقعیت "لابی اسرائیل" جست. اگر لابی اسرائیل نبود چنین مناسبات و روابط بی اندازه نزدیک میان ایالات متحده و اسرائیل نیز ممکن نبود.

لابی چیست؟

"لابی" را بعنوان مفهومی قراردادی برای توصیف پیوند افراد، گروهها و سازمانهایی که سیاست خارجی ایالات متحده را در راستای منافع اسرائیل شکل می دهند، بکار می گیریم. این نه بدان معناست که لابی جنبشی یکپارچه با رهبری مشخص یا افرادی بدون اختلاف نظر را شامل می شود. هسته‌ی لابی از یهودیان آمریکایی تشکیل یافته که همه‌ی تلاش خویش را برای سمت دهی سیاست خارجی ایالات متحده در راستای پیشرفت منافع اسرائیل بکار می بندند. فعالیت آنها فراتر از رای دادن به کاندیدایی ویژه و هوادار اسرائیل برای فراهم آوردن امکاناتی بیشتر برای منافع اسرائیل است. بسیاری از سازمانهای لابیست کلیدی، چون AIPAC، بوسیله‌ی افراطیون مدافع سیاست های توسعه طلبانه‌ی حزب لیکود اسرائیل اداره می شود. شگفت آور نیست که رهبران یهودی آمریکایی اغلب با شخصیت های اسرائیلی رایزنی می کنند تا بر تاثیر و نفوذشان در ایالات متحده بیفزایند. شیوه‌ی جا افتاده‌ی عدم انتقاد از سیاست های اسرائیل در آمریکا وجود دارد. کمترین فضایی برای انتقاد از سیاست های اسرائیل نیست. و کمتر اتفاق می افتد که رهبران یهودی و آمریکایی اسرائیل تحت فشار گذاشته شوند. برای نمونه هنگامی که Seymour Reich در گردهمایی سیاست های اسرائیل در نوامبر ۲۰۰۵ به وزیر خارجه‌ی ایالات متحده، کاندولیزا رایس توصیه کرد که اسرائیل را برای بازگشایی مرزهای نوار غزه تحت فشار گذارد، منتقدان بسیاری این عمل وی را "رفتار نامسوولانه" خواندند و با تقبیح آن گفتند: "مطلقا کوچکترین فضایی برای بحث علیه سیاست های مرتبط با امنیت.... اسرائیل وجود ندارد". اینچنین، Reich ضمن عقب نشینی در پی این حملات گفت: "زمانی که بحث بر سر مساله‌ی اسرائیل در میان است، واژه‌ی فشار درواژگان سیاسی او نیست."! آمریکائیان یهودی یکسری سازمانهای با نفوذ برای تاثیرگذاری بر سیاست خارجی ایالات متحده شکل داده اند که AIPAC از قدرتمندترین و شناخته شده ترین آنها است. در ۱۹۹۷ مجله‌ی فورچون Fortune از نمایندگان کنگره و وابستگانشان خواست که پرنفوذترین لابی های واشنگتن را نام ببرند. AIPAC پس از انجمن آمریکایی بازنشستگان (AARP) در رتبه‌ی دوم جای گرفت، اما جلوتر از لابی قدرتمندی چون AFL-CIO و "انجمن ملی رایفل" بود.

در لابی یهودیان، مسیحیان دست راستی وابسته به کلیسا چون "گری بائر"، "جری فال ول"، "رالف رید"، "پت رابرتسون" (همان که آرزوی مرگ چاوز، رئیس جمهوری ونزوئلا را کرد! م.)، "دیک آرمی" و "تام دی لی"، رهبران اکثریت پیشین در مجلس نمایندگان، نیز حضور دارند. آنها بر این باورند که تولد دیگر باره‌ی اسرائیل در انجیل پیشگویی شده و با صحنه گذاردن بر سیاست های توسعه طلبانه‌ی این کشور، اعمال هر گونه فشار بر اسرائیل را در حکم ضدیت با خواسته‌ی خداوند می دانند. لابی اسرائیل، اعضای نو محافظه کار غیر یهودی را نیز شامل می شود. از آن جمله اند، "جان بولتون"، "رابرت بارتلی"، سردبیر جدید وال استریت ژورنال، "ویلیام بنت"، وزیر پیشین آموزش و پرورش و "جین کرک پاتریک"، سفیر پیشین سازمان ملل.

سرچشمه‌ی قدرت

ساختار تقسیم شده ی دولت در ایالات متحده راه اعمال نفوذ بر فرایند سیاستگذاری این کشور را هموار می سازد. اینچنین، بسیاری از گروههای مافیایی می توانند بر سیاست ها تاثیر گذارند، نمونه هایی از شیوه ی عمل آنها چنین است: جلب نظر نمایندگان منتخب و افراد قوه ی مجریه، کمک به کاندیدا ها در جریان مبارزات انتخابات، رای دادن و نیز شکل دهی به افکار عمومی و....

نکته مهم این است که گروههای مافیایی از اکثریت خاموش بهره می گیرند و با جهت دهی فکری اقلیت فعال آرا خویش را به پیش می برند. قدرت لابی اسرائیل از توانمندی بی همتایش در بکارگیری ماهرانه ی سیاست های گروههای مافیایی بر می خیزد. آنچه لابی اسرائیل را در مقایسه با دیگر گروههای مافیایی قدرت اثرگذاری خارق العاده بخشیده، مساله ی ویژه ی این لابی نیست، لابی اسرائیل همان کارهایی را می کند که دیگر گروههای مافیایی، اما بهتر! از دیگر سو گروههای هوادار عرب بسیار ضعیف اند که این به نوبه ی خود کار لابی اسرائیل را آسانتر میکند.

استراتژیهای برای پیروزی

اسرائیل برای واداشتن رهبران ایالات متحده به حمایت از اسرائیل دو راهکار کلی دارد. نخست، قدرت نفوذ مهمی که در واشنگتن برای واداشتن نمایندگان کنگره و اعضای قوه ی مجریه به حمایت از اسرائیل دارند. دوم، لابیست ها می کوشند، اسرائیل در گفتمان عمومی بصورت مثبت رخ نماید. و اینکار را با تکرار افسانه هایی پیرامون تاسیس اسرائیل انجام می دهند. هدف آنها، جلوگیری از هر گونه انتقاد از اسرائیل و باز شدن چشم و گوش مردم در گستره ی سیاست اسرائیل است.

نفوذ در کنگره

بخش مهمی از تاثیر گذاری لابی صهیونیسم ناشی از نفوذ آن در کنگره ی ایالات متحده است. کنگره جایی است که بحث های بی پرده پیرامون مسائلی چون سقط جنین، سیاست جبران بی عدالتی در قبال سیاهان، بهداشت و رفاه عمومی در جریان است. اما هنگامی که نوبت به مساله ی اسرائیل می رسد، منتقدان بالقوه سکوت می گزینند و سخت بتوان بحثی در این باره یافت. یکی از دلایل کامیابی لابی اسرائیل در کنگره اینست که برخی اعضای کلیدی کنگره مسیحیان صهیونیستی چون "دیک آرمی" هستند، آرمی در سپتامبر ۲۰۰۲ گفت: "اولویت نخست من در سیاست خارجی پاسداری از اسرائیل است." سناتورهای یهودی و نمایندگان کنگره یی نیز هستند که در همین راستا می کوشند. AIPAC خود هسته ی نفوذ لابی در کنگره را پی می ریزد، و

موفقیتش از آنروست که به نامزدهای قانونگذاری و نمایندگی کنگره که مدافع اسرائیل اند، پاداش می دهد و با مخالفان اسرائیل برخورد می کند. پول در این میان مساله ی مهمی است و AIPAC می کوشد دوستانش از حمایت مالی فراوانی بهره مند شوند. AIPAC همچنین، با نامه

نگاری به سردبیران روزنامه ها آنها را به پشتیبانی از اسرائیل بر می انگیزد. کوچکترین تردیدی در موثر بودن چنین تاکتیک هایی نیست. نفوذ AIPAC در قوه ی قانونگذاری از این نیز فراتر است. بگفته ی "داگلاس بلووم فیلد"، یکی از اعضای پیشین AIPAC: "اینکه اعضای کنگره برای کسب آگاهی پیش از مراجعه به کارشناسان دولتی، کتابخانه ی کنگره، بخش خدمات پژوهشی کنگره به AIPAC رجوع کنند، امری عادی است."

نفوذ در قوه ی مجریه

لابی صهیونیسم اهرم اعمال فشار نیرومندی نیز در قوه مجریه ایالات متحده دارد. بخشی از این قدرت از تاثیر رای دهندگان یهودی در جریان انتخابات ریاست جمهوری سرچشمه می گیرد. گرچه شمار این رای دهندگان کم و در حدود ۳ درصد جمعیت امریکا است اما بخشش های مالی آنها به نامزدهای هر دو حزب دوکرات و جمهوری خواه بسیار است. زمانی، واشنگتن پست "منبع مالی ۶۰ درصد هزینه های انتخاباتی نامزدهای ریاست جمهوری حزب دموکرات" را "از سوی یهودیان" تخمین زد. سازمانهای کلیدی لابی مستقیماً نیز بر قدرت دولتی اثر گذارند. برای مثال نیروهای هوادار اسرائیل می کوشند مانع از دستیابی ناقدان اسرائیل به سمت های حساس در سیاست خارجی شوند. زمانی جیمی کارتر می خواست، "جورج بال" را بعنوان نخستین وزیر خارجه ی خویش برگزیند، اما از آن رو که او تمایلات ضد صهیونیستی داشت از چنین گزینشی خودداری کرد، زیرا از مخالفت لابی اسرائیل در آینده آگاه بود. چنین اعمال نفوذی خواه ناخواه سبب میشود تا سیاستمدارانی که در سودای دستیابی به چنین سمت هایی هستند، حامیان آشکار اسرائیل شوند. دولتمردان بوش اکثراً حامیان پر شور اسرائیل هستند. کسانی مانند "الیوت أبرامز"، "جان بولتون"، "داگلاس فیت"، "ریچارد پرل"، "پل ولفوویتز" و "دیوید ورمسر". خواهیم دید که اینان مدام از سوی سازمانهای لابیست برای اتخاذ سیاست هایی در راستای منافع اسرائیل تحت فشار هستند.

کنترل رسانه ها

علاوه بر نفوذ مستقیم لابی در سیاست های دولت، شکل دهی به افکار عمومی پیرامون اسرائیل و خاورمیانه دیگر شیوه ی لابی اسرائیل است. از آن رو که رسانه های جمعی، موسسات پژوهشی و دانشگاهها در تعیین افکار عمومی بسیار موثرند، لابیست ها تمام تلاش خود را برای نفوذ در آنها بکار می گیرند. نظرات لابی درباره ی اسرائیل بوسیله ی مفسران حامی اسرائیل بطور گسترده منعکس می شود.

روزنامه ها بندرت مقالات انتقادی دریافتی را چاپ می کنند. و اینچنین کفه بسود هواداری از اسرائیل سنگین است. نوشته های هواداران اسرائیل در اغلب سرمقالات روزنامه های اصلی امریکایی چون، "وال استریت ژورنال"، "شیکاگو سان تایمز" و "واشنگتن تایمز" منتشر می شود. یکی از روش های لابی برای مقابله با گزارشات ضد اسرائیلی، نامه نگاری، تظاهرات خیابانی و بایکوت قالب های خبری اینچنینی است. یکی از مجریان سی.ان.ان گفته است که گاه بیش از ۶۰۰۰ ایمیل دریافت می کند که در آن به پخش برنامه های ضد اسرائیلی شکایت شده است. در نمونه یی از این دست، کمیته ی حامی اسرائیل با نام "گزارشگری درست از خاورمیانه در امریکا (کامرا)"، در ماه می ۲۰۰۳ در ۳۳ شهر، در مقابل "ایستگاههای رادیویی ملی" تظاهرات برگزار کرد. مسائلی از این دست نشان می دهد که چرا رسانه های امریکا کمترین انتقادی از سیاستهای اسرائیل را منعکس نمی کنند و گاه تنها به بیان نفوذ ژرف لابی اکتفا می کنند.

هدایت دانشگاهها

لابی در دانشگاه با بیشترین مشکل روبرو است. از آن رو که محیط های آزاد دانشگاهی، بحث پیرامون مساله ی اسرائیل را ممکن و از دیگر سو تهدید اساتید دانشگاهی برای خاموش ماندن، راه به جایی نمی برد. با این همه در دهه ی ۱۹۹۰ زمانی که مذاکرات صلح اسلو در جریان بود، انتقادات ملایمی از روند آن به میان آمد. این انتقادات در اوایل ۲۰۰۱، آنگاه که

مذاکرات به شکست انجامید و آریل شارون به قدرت دست یافت، به اوج رسید و حتی هنگامی که نیروی دفاعی اسرائیل در جریان انتفاضه ی دوم سواحل غربی را باز اشغال کرد شدیدتر نیز شد. لابی با ستیزه جویی کوشید "دانشگاه را سر جای خود بنشانند". گروههای جدید به صحنه آمدند و سخنگویان اسرائیلی در دانشگاهها فعال شدند. بسیاری از گروههای (فشار) لابی اسرائیل به این جریان پیوستند و گروه جدیدی با نام "اسرائیل در ائتلاف دانشگاهی"، برای سازماندهی و هماهنگی گروههای یهودی بسیاری که اکنون می خواستند مساله ی اسرائیل را در دانشگاه بشیوه ی خویش مطرح سازند، تشکیل شد. سرانجام، AIPAC برای توسعه ی برنامه ی تحت نظر گرفتن فعالیتهای دانشگاهی و تربیت مدافعان جوان اسرائیل و افزودن بر شمار آنان، در این زمینه سه برابر گذشته سرمایه گذاری کرد. لابیستها همچنین، نوشته های اساتید دانشگاهی را می پایند، نیز مدام به دانشگاههایی که اساتید مخالف سیاست های اسرائیل را می پذیرند، می تازد. برای نمونه دانشگاه کلمبیا که اخیراً "ادوارد سعید" فلسطینی را بعنوان عضو هیات علمی خود پذیرفته، مورد حمله ی گاه و بی گاه گروههای یهودی است. آشفته بارترین شیوه ی لابی برای حذف انتقاد از اسرائیل در سطح دانشگاهها و داشتن کنگره به تدارك روندهایی است که بواسطه ی آن، آنچه اساتید می گویند تحت مراقبت باشد. در راستای این هدف، دانشگاههایی که فعالیت های ضد اسرائیلی داشته باشند از بودجه ی فدرال محروم می شوند. این شیوه ی پلیسی در دانشگاه هنوز کامیاب نشده، اما تلاش برای کنترل فعالیت های منتقدانه درباره ی اسرائیل از سوی لابی بیانگر اهمیت بحث های دانشگاهی در این زمینه است. سرانجام اینکه شماری از یهودیان خیر، برنامه های پژوهشی یی در زمینه ی اسرائیل بر پا کرده اند (علاوه بر ۱۳۰ برنامه ی موجود) تا بر شمار آکادمیسین های در سطوح دانشگاهی بیفزایند.

اکثریت خاموش

بحث پیرامون شیوه ی عمل لابی بدون در نظر گرفتن یکی از سلاح های قوی در دست آنها کامل نخواهد بود؛ اتهام یهود ستیزی. هر کس شیوه ی عمل اسرائیل را به نقد کشد یا درباره ی نفوذ گروههای هوادار سیاست اسرائیل، در سیاست خاورمیانه یی ایالات متحده سخن بگوید بر چسب ضد یهود بر او زده می شود، لابی همواره قدرت خویش را به رخ می کشد اما هر کس توجه همگان را بدان جلب کند مورد حمله است. این تاکتیک موثری است، زیرا اتهام یهود ستیزی چنان نفرت انگیز است، که هیچ کس مایل نیست بدان متهم شود. گفته می شود در سالهای اخیر اروپاییان بیش از آمریکاییان به نقد سیاست های اسرائیل تمایل نشان داده اند. در اوایل سال ۲۰۰۴ سفیر ایالات متحده در اتحادیه اروپا گفت: "اروپا به اندازه ی دهه ی ۱۹۳۰ یهود ستیز شده است."

اکنون فرانسه را در نظر آورید که حامیان اسرائیل آن را یهود ستیزترین کشور اروپا می دانند. نتایج مراجعه به آرای اتباع فرانسه در سال ۲۰۰۲ چنین بود: ۸۹ درصد بدون مشکل با یهودیان زندگی می کنند؛ ۷۹ درصد بر این باورند که دیوار نوشته های یهود ستیزانه جرم است؛ ۸۷ درصد حمله به کنیسه های یهودی را رسوایی می خوانند؛ و ۸۵ درصد از کاتولیک های فرانسه نفوذ موثر یهودیان در تجارت و اقتصاد را رد می کنند. سرانجام، هنگامی که یک فرانسوی یهودی در ماه گذشته بوسیله ی گروههای مسلمان بطرز بی رحمانه یی به قتل رسید دهها هزار راهپیمایی در محکومیت یهود ستیزی برگزار شد. حتی ژاک شیراک، رئیس جمهوری فرانسه و دومینیک دوویلین، نخست وزیر، در مراسم یاد بود برای ابراز همبستگی با یهودیان فرانسه شرکت جستند. جالب است بدانیم که در سال ۲۰۰۲ شمار بیشتری از یهودیان به آلمان مهاجرت کرده اند تا به اسرائیل. بنابراین چنانچه اروپا در راه یهود ستیزی دهه ی ۱۹۳۰ گام می نهد، سخت بتوان توجیهی برای مهاجرت بسیار یهودیان

به اروپا یافت. در اینکه در میان مسلمانان اروپا یهود ستیزی رواج دارد تردیدی نیست، که البته بخشی از این یهود ستیزی ناشی از شیوه ی برخورد اسرائیل با فلسطینیان است و بخش دیگری از آن مستقیماً از نژادپرستی یهود ستیزانه سر چشمه می گیرد. این، مساله یی آزار دهنده است اما کاملاً تحت کنترل. مسلمانان تنها ۵ درصد جمعیت اروپا هستند اما چرا دول اروپایی چنین سخت علیه آن می ستیزند؟ آشکار است؛ از آن رو که اروپاییان نگرش یهود ستیزی را نمی پذیرند. باری؛ اروپای امروز بلحاظ یهود ستیزی کمترین شباهتی با اروپای دهه ی ۱۹۳۰ ندارد، و اکثریت در برابر سیاست های اسرائیل خاموش اند. با این همه دیگر لابی های نژادپرست، رسیدن به چنین درجه یی از قدرت نفوذ در سیاست را، که لابی اسرائیل دارد، بخواب هم نمی بینند. پرسش این است؛ لابی صهیونیسم چه تاثیری بر سیاست خارجی ایالات متحده دارد؟

شاید اگر گستره ی نفوذ لابی به مسائل اقتصادی محدود بود، چنان آزار دهنده نمی بود. دریافت کمک خارجی البته سودمند است اما نه به آن اندازه که داشتن حمایت همه جانبه ی تنها ابر قدرت جهان. اینگونه، لابیست ها می کوشند هسته ی سیاست های خاورمیانه یی ایالات متحده را پی ریزند، و در این راستا تمرکز بر متقاعد ساختن رهبران امریکایی برای پشتیبانی از سرکوب فلسطینیان بوسیله ی اسرائیل و جانبداری از این کشور در برابر دشمنان منطقه یی اش، ایران، عراق و سوریه است.

ارباب فلسطینیان

اکنون این نکته بس به فراموشی سپرده شده که در پائیز ۲۰۰۱ و بویژه در بهار ۲۰۰۲ دولت بوش کوشید از احساسات ضد آمریکایی در جهان عرب بکاهد و با متوقف ساختن سیاست های توسعه طلبانه ی اسرائیل در سرزمین های اشغالی و دفاع از تشکیل دولت فلسطینی خوراک اقدامات تروریستی سازمانهایی چون القاعده را از بین برد. بوش قدرت نفوذ فراوانی در اختیار داشت. او می توانست اسرائیل را به قطع حمایت اقتصادی و سیاسی ایالات متحده از این کشور تهدید کند و بی گمان مردم آمریکا از بوش حمایت می کردند. رای گیری ماه می سال ۲۰۰۳ نشان داد که بیش از ۶۰ درصد مردم آمریکا مایل اند چنانچه اسرائیل از سیاست آرام کردن مناقشه ی فلسطین سر باز زند کمکی از سوی آمریکا به اسرائیل نشود. این آمار در میان آمریکاییان درگیر با مسائل سیاسی به ۷۰ درصد رسید.

اما دولت بوش در تغییر سیاست های اسرائیل ناکام ماند. و واشنگتن سرانجام به پشتیبانی از سیاست های افراطیون اسرائیلی دست یازید و رفته رفته دولت امریکا توجیهات اسرائیل برای اجرای سیاست های آن کشور را پذیرفت. چنان که بر هم آوایی رهبران امریکا و همتایان اسرائیلیشان افزوده می شد.

در فوریه ی ۲۰۰۳ خلاصه ی سرخط خبری واشنگتن پست چنین بود: "بوش و شارون سیاست های یکسانی در خاورمیانه دارند." کلید دریافت چنین چرخشی در سیاست دولت بوش هیچ نیست مگر "لابی صهیونیسم".

داستان از اواخر سپتامبر ۲۰۰۱ زمانی که بوش شارون نخست وزیر اسرائیل را برای خودداری از اشغال سرزمین های اشغالی تحت فشار گذاشت، آغازیید. بوش در برابر مردم نیز از تشکیل دولت فلسطینی سخن گفت و از آن دفاع کرد. این اقدامات بوش هشدار بود برای شارون و او بوش را به "خشنود ساختن اعراب به بهای اسرائیل" متهم کرد و هشدار داد "اسرائیل چکسلواکی نیست."

طبق گزارشات، بوش از اینکه شارون او را به چمبرلن تشبیه کرده بود خشمگین بود. اینچنین نخست وزیر اسرائیل در ظاهر پوزش خواست اما بی درنگ به نیروهای لابی پیوست تا دولت بوش و مردم آمریکا را به این امر که آمریکا و اسرائیل دشمن مشترکی به نام تروریسم دارند، متقاعد سازد. اینگونه، شخصیت های اسرائیلی و نمایندگان لابی جنگ روانی که گویا یاسر عرفات تفاوتی با اسامه بن لادن ندارد به راه انداختند و بر این که ایالات متحده و اسرائیل باید رهبر منتخب فلسطینیان را منزوی سازند پای می فشردند. لابی در کنگره هم دست بکار شد. در ۱۶ نوامبر ۸۹ سناتور نامه یی به بوش نوشتند و خودداری وی از دیدار با عرفات را ستودند اما از بیان این نکته که بهتر است دولت از سرکوب فلسطینیان بوسیله ی اسرائیل ممانعتی بعمل نیاورد، فرو گزار نکردند. اواخر نوامبر، مناسبات آمریکا و اسرائیل به میزان قابل توجهی بهبود یافته بود، و این مرهون کوشش های لابی برای همسو کردن سیاست ایالات متحده و اسرائیل بود. پیروزی های نخستین آمریکا در افغانستان نیز موثر بود.

اما در آوریل ۲۰۰۲ در پی آغاز عملیات سپر تدافعی "نیروهای دفاعی اسرائیل" و از سر گیری اشغال مناطق فلسطینی کرانه ی باختری، مساله بار دیگر رخ نمود. بوش بخوبی می دانست که برخورد اسرائیل با فلسطینیان چهره ی آمریکا را در جهان عرب و در میان مسلمانان سخت مخدوش می کند و جنگ با تروریسم را با مشکل مواجه می کند. اینچنین، در ۴ آوریل از شارون خواست که "به تاخت و تاز پایان دهد و باز پس نشیند". پس از دو روز بوش با تاکید بر سخنان پیشینش منظور خویش را "عقب نشینی بی درنگ" بیان داشت. در ۷ آوریل مشاور امنیت ملی دولت بوش، کاندولیزا رایس به گزارشگران گفت: "بی درنگ یعنی بی درنگ. یعنی اکنون!" همان روز کولین پاول وزیر خارجه، برای واداشتن دو طرف به پایان دادن درگیریها و آغاز مذاکرات رهسپار خاورمیانه شد.

اکنون اسرائیل و لابی صهیونیسم به میدان می آمدند. هدف کلیدی پاول بود. هم او که در دفتر معاون رئیس جمهوری، "دیک چی نی" و نیز در پنتاگون از حامیان اسرائیل و نو محافظه کارانی چون "رابرت کی گن" و "ویلیام کریستول" که پاول را متهم به "تمایز قائل نشدن میان تروریست ها و آنها که با تروریست ها می ستیزند" کرد، بر افروخته بود. هدف بعدی بوش بود. که از سوی رهبران یهودی و مسیحیان دست راستی تحت فشار قرار گرفت. "تام دی لی" و "دیک آرمی"، پیرامون حمایت از اسرائیل بس زیاده گو بودند و "دی لی" و رهبر اقلیت سنا، "ترنت لات" در کاخ سفید شخصا با بوش دیدار کردند و به او برای باز پس نشستن از تصمیماتش هشدار دادند.

آغازین نشانه های عقب نشینی بوش در ۱۱ سپتامبر هویدا گشت. تنها یک هفته پس از سخنان او خطاب به شارون، برای ترک مخاصمه. بوش در برابر همگان، بهنگام بازگشت سفر بیهوده ی پاول، شارون را "مرد صلح" لقب داد و گفت شارون به درخواست وی پاسخ مثبت داده است. البته که چنین نبود اما بوش مایل نبود بیش از این در باره ی این مساله کند و کاو کند!

اینچنین شارون و لابی بر رئیس جمهور ایالات متحده غالب آمدند. از آن هنگام شرایط تغییراتی کرد. دولت بوش از رسیدگی به مساله با همراهی عرفات، که سرانجام در نوامبر ۲۰۰۴ درگذشت، سر باز زد. آمریکا، محمود عباس را بعنوان رهبر جدید فلسطینیان پذیرفت، اما از یاری رساندن به او برای نگاه داشتن دولتی ماندگار خودداری کرد. شارون به نقشه هایش برای متارکه ی یکجانبه ی روابطش با فلسطینیان ادامه داد و با عقب نشینی از غزه، همزمان توسعه طلبی در کرانه ی باختری را با ساختن به اصطلاح "دیوار امنیتی"، تصرف زمین های فلسطینیان و گسترش بلوک های سیمای و شبکه ی جاده یی آغازید. سیاست عدم مذاکره با محمود عباس که سبب شد او نتواند دستاوردی برای مردم فلسطین به ارمغان آورد، **مستقیماً در بقدرت رسیدن حماس نقش داشت**. با بقدرت رسیدن حماس اسرائیل

بهانه ی خوبی برای ادامه ی سیاست عدم مذاکره داشت. و اینگونه دولت بوش نیز از اقدامات شارون پشتیبانی کرد و حتی بوش بر الحاق سرزمین های اشغالی به اسرائیل مهر تایید نهاد. سیاستی که در تقابل با سیاست همه ی روسای جمهوری آمریکا پس از لیندون جانسون است. نگاهداشت حمایت ایالات متحده از سیاستهای اسرائیل در برابر فلسطینیان هسته ی اساسی اهداف لابی صهیونیسم است. اما هدف عالی آنان به همین محدود نمی شود. آنها خواهان یاری آمریکا برای حفظ اسرائیل بعنوان قدرت غالب در منطقه نیز هست.

اسرائیل و جنگ عراق

اعمال فشار از سوی اسرائیل و لابی تنها پارامتر موثر در تصمیم ایالات متحده برای حمله به عراق در مارس ۲۰۰۳ نبود. اما عاملی کلیدی بود. بسیاری از آمریکائیان بر این پندارند که آن، "جنگ برای نفت" بود، اما بسختی بتوان مدرکی دال بر چنین مدعایی یافت. در مقابل، انگیزه ی جنگ حفظ امنیت اسرائیل بود. بگفته ی "فیلیپ زلیکو"، رئیس کمیته ی تحقیق رویداد ۱۱ سپتامبر و مشاور کنونی کاندولیزا رایس، عراق "تهدیدی واقعی" برای آمریکا نبود. "تهدید اسرائیل" مساله بود.

در ۱۶ آگوست ۲۰۰۲، یازده روز پس از اینکه دیک چی نی، تدارک برای جنگ را با سخنرانی افراط گونه یی در جمع کهنه سربازان جنگ های خارجی اعلام داشت، واشنگتن پست گزارش کرد "اسرائیل شخصیت های آمریکایی را به درنگ نکردن در حمله به عراق و سرنگونی رژیم صدام حسین بر می انگیزد." شخصیت های سازمان امنیتی اسرائیل پیوسته گزارشاتی مبنی بر برنامه ی سلاح های کشتار جمعی عراق به واشنگتن می دادند. رهبران اسرائیل هنگامی که بوش تصمیم گرفت موافقت اعضای شورای امنیت سازمان ملل را برای حمله به عراق جلب کند، نگران بودند و این نگرانی زمانی که صدام بازگشت بازرسان سازمان ملل به عراق را پذیرفت شدت یافت. از آن رو که چنین تصمیماتی از احتمال رخداد جنگ را می کاست.

لابی اسرائیل و جنگ عراق

در ایالات متحده نیروی اصلی حامی جنگ عراق دسته یی کم شمار از نو محافظه کاران بود که با حزب لیکود اسرائیل پیوندهای نزدیکی دارند. به علاوه رهبران کلیدی سازمانهای اصلی لابی دست بکار مبارزه برای آغاز جنگ شدند. اگر چه نو محافظه کاران و رهبران لابی خواهان جنگ بودند، جامعه ی یهودی آمریکا چنین نبود. در واقع ساموئل فریدمن بی درنگ پس از آغاز جنگ چنین گزارش کرد: "نظر سنجی عمومی نشان می دهد که یهودیان نسبت به کل جامعه ی آمریکا کمتر حامی حمله به عراق اند، این نسبت ۵۲ درصد به ۶۲ درصد است." بنابراین اشتباه است اگر جنگ در عراق را ناشی از "نفوذ یهودیان" بدانیم. بیشتر، آن را باید نتیجه ی نفوذ لابی و بویژه نو محافظه کاران دانست.

نو محافظه کاران طرح حمله به عراق را پیش از آغاز دور نخست ریاست جمهوری بوش تدارک دیده بودند. آنها با انتشار دو نامه ی سرگشاده به کلینتون و درخواست سرنگونی حکومت صدام این جنبش را آغاز کردند. بسیاری امضاء کنندگان این نامه ها با محافل هوادار اسرائیل پیوندهای تنگاتنگی دارند و برجسته ترینشان "الیوت أبرامز"، "جان بولتون"، "داگلاس فیت"، "ویلیام کریستول"، "برنارد لوئیس"، "دونالد رامسفلد"، "ریچارد پرل" و "پل ولفوویتز" (رئیس کنونی بانک جهانی و صندوق بین المللی پول. م.) بودند. آنها توانستند کلینتون را به سرنگونی صدام متقاعد سازند اما در تحمیل جنگ به عراق ناکام ماندند. نیز

این ناکامی تا اوایل دوره ی نخست ریاست جمهوری بوش ادامه داشت. آنها نیازمند عامل یاری دهنده ی بودند.

کمک رسید، رخداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱!

رویدادهای آن روز شوم سبب شد تا بوش و "دیک چی نی" نگرش خویش را دگرگونه سازند و حامی جنگ پیشگیرانه علیه صدام شوند. نو محافظه کاران لابی صهیونیسم و بطور برجسته "سکوتر لیبی"، "پل ولفوویتز" و تاریخدان دانشگاه پرینستون "برنارد لوئیس" نقش حیاتی در راضی کردن بوش و معاونش چینی بازی کردند.

برای نو محافظه کاران ۱۱ سپتامبر همان فرصت تلایی برای حمله به عراق بود. در دیداری نقش آفرین با بوش در کمپ دیوید در ۱۵ سپتامبر ولفوویتز از حمله به عراق پس از افغانستان دفاع کرد، اگر چه کوچکترین نشانه یی از رابطه ی صدام حسین با القاعده نبود. بوش این طرح را نپذیرفت و در مقابل به افغانستان یورش برد. اما حمله به عراق امکانی جدی یافته بود و بوش در ۲۱ نوامبر ۲۰۰۱ طراحان نظامی را موظف به طرح نقشه یی واقعی برای اشغال عراق کرد.

همزمان، دیگر محافظه کاران در محافل قدرت فعال بودند. هنوز همه ی ماجرا بر ما آشکار نیست اما به استناد گزارشاتی چند، پژوهشگرانی چون برنارد لوئیس و "فواد عجمی" از دانشگاه جان هاپکینز، نقش مهمی در متقاعد کردن معاون رئیس جمهوری، "دیک چی نی" داشتند. نفوذ "چی نی" بر بوش سبب شد تا بوش نیز اوایل سال ۲۰۰۲ حمله به عراق را بپذیرد.

بیرون از دولت، محافظه کاران کمترین زمان را برای گستراندن این نظر که حمله به عراق، در راستای جنگ علیه تروریسم، اجتناب ناپذیر است، از دست ندادند. تلاش آنها بر پایه ی فشار به بوش و فائق آمدن بر مخالفان جنگ در دولت و بیرون از دولت بود. در ۲۰ سپتامبر گروه برجسته یی از نو محافظه کاران و متحدان آنها نامه ی سرگشاده ی دیگری منتشر ساختند و خطاب به بوش گفتند: "اگر چه شواهد آشکارا رابطه میان صدام حسین و القاعده را ثابت نمی کند، اما هر استراتژی یی برای ریشه کن ساختن تروریسم و حامیان آن باید تلاش برای برکناری صدام حسین از قدرت را در بر گیرد. اسرائیل متحد وفادار امریکا در نبرد با تروریسم جهانی خواهد بود." روز نخست اکتبر "چارلز کراثر" در واشنگتن پست نوشت که پس از افغانستان نوبت سوریه و در پی آن ایران و عراق است. بگفته ی وی: "جنگ با تروریسم در بغداد پایان خواهد پذیرفت، زمانی که از شر خطرناکترین رژیم تروریست در جهان رهایی یابیم.

و سرانجام سخنی درباره ی حمایت نومحافظه کاران از احمد چلبی، تبعیدی عراقی ناپایند به اخلاق سیاسی و رهبر کنگره ی ملی عراق. نو محافظه کاران از آن رو که چلبی تلاش زیادی برای برقراری پیوند با گروههای یهودی آمریکایی داشت و متعهد شده بود هنگام بقدرت رسیدن روابط عراق با اسرائیل را سامان بخشد، وی را زیر چتر حمایت خویش گرفتند. "متیو برگر" خبر نگار "ژورنال یهودیان"، ماهیت چنین معامله یی را فاش ساخت: "کنگره ی ملی عراق روابط خویش با یهودیان را از آن رو بهبود بخشیده که بتواند از نفوذ آنان در واشنگتن و اورشلیم برای حمایت از انگیزه های خویش بهره برداری کند. گروههای یهودی نیز بقدرت رساندن چلبی را در فردای فروریزی حکومت صدام حسین فرصت مناسبی برای بهبود روابط میان عراق و اسرائیل می دانند."

چنانچه وفاداری نومحافظه کاران به اسرائیل، دشمنی بیمارگونه شان با عراق و نفوذشان در دولت بوش را در نظر آوریم، شگفت انگیز نخواهد بود که آمریکائیان حمله به عراق را در راستای منافع اسرائیل بنگرند. اما هنوز شمار بسیار کمی بدان باور دارند، و آنان که می دانند، چون سناتور "ارنست هالینگز" و نماینده ی کنگره "جیمز موران"، بخاطر مطرح ساختن این مساله محکوم شدند. "مایکل کینزلی" این نکته را بروشنی توضیح داده است:

"نبود بحث بر سر مساله ی نقش اسرائیل، در گفتمان عمومی، همان داستان فیل در اتاق را به ذهن می آورد که همه آن را می بینند اما هیچ کس اشاره یی بدان نمی کند!" دلیل این امر بگفته ی کینزلی ترس از برچسب یهود ستیزی است. با این همه، بی گمان اسرائیل و لابی نقش کلیدی در تصمیم گیری برای حمله به عراق داشتند و بدون تلاش آنها امکان اندکی برای حمله ی امریکا به عراق در مارس ۲۰۰۳ بود.

روای دگرگون سازی خاورمیانه

بر این بودند که عراق نخستین گام در راستای طرح گسترده تر دگرگون سازی نظم خاورمیانه باشد، و نه مردابی دامن گیر! این استراتژی بلندپروازانه، دوری گزیدن از سیاست های پیشین ایالات متحده بود، و لابی صهیونیسم و اسرائیل نیروی محرکه ی آن. حامیان اسرائیل دیر زمانی در سودای کشاندن پای نیروهای نظامی ایالات متحده به خاورمیانه بودند؛ برای حفاظت از اسرائیل. در خلال جنگ سرد این استراتژی توفیقی نیافت و ایالات متحده نقش "متعادل کننده از دور" را داشت. بر این اساس، واشنگتن با درگیر کردن کشورهای خاورمیانه علیه یکدیگر چنین استراتژی یی را سامان می داد. هم از این روست که دولت ریگان از صدام حسین علیه ایران انقلابی در سالهای جنگ ایران و عراق (۸۸-۱۹۸۰) دفاع کرد.

پس از جنگ نخستین خلیج فارس استراتژی "بازداشتن دوجانبه"ی دولت کلینتون جایگزین این سیاست شد. بر این اساس بجای درگیر کردن طرفین، نیروهای نظامی امریکا در منطقه مستقر شده و عراق و ایران را از هر گونه عملی باز می داشتند. مغز متفکر چنین سیاستی کسی نبود مگر "مارتین ایندیک"، که برای نخستین بار این استراتژی را در قالب مقاله یی در می ۱۹۹۳ منتشر ساخت و خود در سمت رئیس امور آسیای جنوبی و خاور نزدیک شورای امنیت ملی ایالات متحده آن را پیاده کرد. در اواسط دهه ی ۱۹۹۰ بسیاری از سیاست "بازداشتن دو جانبه" خرسند نبودند. زیرا چنین سیاستی ایالات متحده را دشمن خونی ایران و عراق – که هر دو از یکدیگر بیزار بودند- نشان می داد. شگفت آور نیست که لابی اسرائیل همه ی کوشش خود را در کنگره برای نجات این سیاست و ادامه ی آن بکار گرفت. تحت فشار AIPAC و دیگر گروههای حامی اسرائیل کلینتون سیاست سختگیرانه تری را در بهار ۱۹۹۵ بتصویب رساند؛ تحریم اقتصادی ایران. اما AIPAC بیشتر می خواست، نتیجه تصویب تحریم ایران و لیبی در ۱۹۹۶ بود که بر اساس آن هر کمپانی خارجی که بیش از ۴۰ میلیون دلار برای توسعه ی منابع نفتی ایران یا لیبی سرمایه گذاری می کرد، تحریم می شد.

با این همه در اواخر دهه ی ۱۹۹۰ نو محافظه کاران این تحریم ها را کافی ندانستند و تغییر رژیم در عراق را ضرورت حال شمردند. تا سال ۲۰۰۲ زمانی که پورش به عراق مساله یی روز بود، تغییر نظم خاورمیانه اساسنامه ی دایره ی نومحافظه کاران گردیده بود. باری، رهبران اسرائیل، نومحافظه کاران و دولت بوش، همگی حمله به عراق را گام نخست از طرح عالی تر دگرگون سازی خاورمیانه می دانستند، و با نخستین پیروزی، نگاهشان را بسوی دیگر دشمنان منطقه یی اسرائیل گرداندند.

بسوی سوریه

تا پیش از مارس ۲۰۰۳ رهبران اسرائیل از آن رو که درگیر مسائل حمله به عراق بودند، دولت بوش را بسوی مقابله با سوریه نخواندند. اما پس از فروریزی حکومت بغداد در اواسط آوریل، شارون و همدستانش واشنگتن را متوجه دمشق ساختند. برای نمونه در ۱۶ آوریل

شارون و "شائول موفاز"، وزیر دفاع وی، در روزنامه های اسرائیلی مصاحبه های گوناگونی کردند و خواستار فشار سنگین امریکا بر سوریه شدند. واشنگتن پست نوشت: "اسرائیل مبارزه ی همه جانبه یی را با ارسال گزارشاتی درباره ی شیوه ی برخورد بشار اسد به مراکز اطلاعاتی امریکا آغاز کرده است."

لابیست های برجسته نیز به بحث هایی اینچنینی پرداختند. ولفوویتز گفت: "رژیم سوریه باید تغییر کند." و "ریچارد پرل" خطاب به خبرنگاری گفت: "ما پیام کوتاهی برای آنها [رژیم های ستیزه جو در خاورمیانه] داریم؛ شما بعدی هستید." لارنس کاپلن در ۲۱ آوریل در "نیو ریپابلیک" نوشت، رهبر سوریه، بشار اسد تهدیدی جدی برای امریکا است.

اما در دولت بوش همه برای مقابله با دولت سوریه هم رای نبودند. برای نمونه سازمان سیا و وزارت خارجه بر خلاف نومحافظه کاران مخالف آن بودند. حتی بوش تمایل چندانی به اجرای قانون فشار بر سوریه که خود امضا کرده بود (تحت فشار لابی صهیونیسم) - با محتوی تهدید سوریه به تحریم، دوری جستن از دستیابی به سلاح های کشتار جمعی و خروج از لبنان- نداشت. بوش از آن رو تمایلی به اجرای آن نداشت که سوریه تهدیدی برای ایالات متحده نبود و علاوه بر آن اطلاعات مفیدی درباره ی القاعده و تهدیدات تروریستی از سوی آن در خلیج فارس، در اختیار امریکا گذارده بود. سرانجام اینکه فشار بیش از حد به سوریه ممکن بود انگیزه ی دردسر آفرینی این کشور در عراق می شد. حتی اگر امریکا می خواست که سوریه را تحت فشار گذارد، نخست باید کار را در عراق تمام کند.

با این همه، کنگره برای تحت فشار گذاردن دمشق پای می فشرد، و این بیشتر در پاسخ به خواست شخصیت های اسرائیلی و محافل حامی اسرائیل از جمله AIPAC بود.

ایران، هدف بعدی؟

اسرائیل مایل است کوچکترین تهدید را زیاده بنماید، اما ایران که در صدد دستیابی به سلاح اتمی است جدی ترین دشمن اسرائیل است. اسرائیلیان ایران اتمی را تهدیدی جدی می انگارند، همانگونه که بنیامین بن-الیزر، یک ماه پیش از حمله به عراق گفت: "عراق مساله ساز است اما باید بدانید که به باور من ایران از عراق نیز خطرناکتر است." شارون در مصاحبه یی در روزنامه ی تایمز لندن در نوامبر ۲۰۰۲ آشکارا ایالات متحده را به مقابله با ایران فرا می خواند و ایران را "مرکز ترور جهانی" و در تلاش برای دستیابی به سلاح اتمی توصیف می کند. او از دولت بوش می خواهد که **فردای تسخیر عراق** به ایران بیندیشد.

نومحافظه کاران نیز کمترین فرصت را برای ابراز ضرورت تغییر رژیم در ایران از دست نمی دهند. در ۶ می، AEI همراه "بنیاد دفاع از دموکراسی" که حامی اسرائیل است و موسسه ی "هاسون"، کنفرانس همه روزه یی پیرامون ایران برگزار کرد. سخنگویان این کنفرانس، همگی از حامیان سرسخت اسرائیل بودند و بسیاری خواستار تغییر رژیم ایران بوسیله ی ایالات متحده بودند. همچون همیشه، مقالات بسیاری از سوی نومحافظه کاران برجسته با مضمون مقابله با ایران مطرح شد.

پاسخ دولت بوش به فشار لابیست ها تلاش برای متوقف ساختن برنامه ی هسته یی ایران بود. اما چنین می نماید که واشنگتن موفقیتی نداشته است و ایران مصمم به دستیابی به سلاح اتمی است. در نتیجه لابی به فشار خود بر دولت بوش با تکیه بر همه ی ترفندهای خویش افزوده است. مقالات بسیاری بر نزدیک بودن خطر حتمی از سوی ایران هشدار می دهند. لابی به کنگره برای تصویب قانون "حمایت از آزادی ایران" که تحریم های ایران را بیشتر می کند، اصرار می ورزد.

شاید چنین گفته شود که اسرائیل و لابی تاثیر چندانی بر سیاست ایالات متحده در باره ی ایران نداشته اند و امریکا برای جلوگیری ایران از دسترسی به سلاح اتمی دلایل خویش را دارد. این مساله تا حدی درست است، اما اهداف هسته یی ایران تهدیدی برای ایالات متحده ی آمریکا نیست. واشنگتن با قدرت هسته ی اتحاد شوروی، چین هسته یی، و حتی کره ی شمالی هسته یی، بسر برده است بنابراین با ایران هسته یی نیز می تواند چنین کند. و از همین روست که لابی فشار مدام خود را بر دولت امریکا برای مقابله با ایران نگه می دارد.